

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و یکم





خانم طاهره از تهران



بنام خدا با سلام و درود خدمت جناب شهبازی عزیز و یاران همراه

مر خبیثان را نسازد طیباب
درخور و لایق نباشد ای ثقات

چون ز عطر وحی کز گشتند و گم
بد فغانشان که تطیرنا بکم

رنج و بیماریست ما را این مقال
نیست نیکو و عظمتان ما را به فال
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۸۲ تا ۲۸۴

ای یاران مورد اعتماد، چیزهای پاک با مزاج ناپاکان در نسازد و درخور و شایسته آنان نیست. از آنرو که حق ستیزان از بوی دلاویز وحی و رایحه جان بخش گمراه و منحرف شدند، فریاد برداشتند که: «ما به شما فال بد می‌زنیم.»

-تَطِيرُنَا بِكُمْ: ما به شما فال بد می‌زنیم
-وَعُظْتَانِ: پند دادن، نصیحت کردن، اندرز

اشاره است به آیه ۱۸ سوره یس
خداوند می‌فرماید:

-«قَالُوا اِنَّا تَطِيرُنَا بِكُمْ، لَنْ لِمِ تَنْتَهُوا لَنْرَجُمَنَّكُمْ وَ لَيَمَسَّنَّكُمْ مِّنَّا عَذَابٌ اَلِيمٌ».

گفتند: «ما به شما فال بد زده‌ایم. اگر بس نکنید، سنگسارتان کنیم و از ما عذابی دردناک شما را فرو گیرد.»
حق ستیزان گفتند: «این سخنان شما برای ما اسباب رنج و ناراحتی است. زیرا ما اندرزهای شما را به فال بد می‌گیریم.»

لیک دعوت وارد است از کردگار
با قبول و ناقبول او را چه کار؟

نوح نهصد سال دعوت می نمود
دم به دم انکار قومش می فرود

هیچ از گفتن عنان واپس کشید؟
هیچ اندر غار خاموشی خزید؟

گفت: از بانک و علای سگان
هیچ واگردد ز راهی کاروان؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۹ تا ۱۲

ولی چاره‌ای نیست، زیرا خداوند حکیم امر به تبلیغ و دعوت مردم کرده است. با قبول و رد آن چه کار داری؟ یعنی این دعوت مقبول آنان شود و خواه مردود، باید تبلیغ امر کنی. چنانکه مثلاً حضرت نوح (ع) نهصد سال قوم خود را به طریق حق دعوت می‌کرد، ولی لحظه به لحظه عناد و انکار قومش بیشتر می‌شد.

نوح گفت: «پروردگارا! شب و روز خود را (به طریقه حق) دعوت کردم، ولی دعوت من فقط بر فرارشان بیفزود.» آیا هرگز حضرت نوح (ع) به خاطر لجاج و عناد قوم از گفتن و دعوت کردن آنان به طریقه حق دست کشید؟ معلوم است که دست نکشید. و آیا در قبال مخالفت‌های قوم، ساکت ماند؟ مسلماً ساکت نماند. بلکه حضرت نوح (ع) با خود گفت: «مگر ممکن است که کاروان به خاطر عوعوی سگان از حرکت باز ایستد؟». چنانکه در مثل آمده است که: سگ لافد و کاروان گذرد.

قرآن کریم، سوره نور، آیه ۵۴
 - «قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّهَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِنْ تُطِيعُوهُ وَ مَا تَهْتَدُوا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»

خداوند می فرماید:

«بگو که خدا را فرمان برید و رسول را اطاعت کنید. پس اگر اطاعت نکردید بر او بار رسالت اوست و بر شما بار تکلیف خویش است. و اگر او را اطاعت کنید هدایت (و سعادت) خواهید یافت. و بر رسول جز ابلاغ روشن رسالت تکلیفی نیست.»

انسان وقتی در من ذهنی است بسیار ناسپاس و قدرشناس است. زیرا ذات من ذهنی اینگونه است، وقتی بچه بودیم از پدر و مادرمان و دیگر انسان‌ها یاد گرفتیم که پنج وقت نماز بخوانیم و ماه رمضان روزه بگیریم. از برنامه گنج حضور یاد گرفتیم همه چیز در این لحظه اتفاق می افتد، این لحظه قیامت ماست. ما هر لحظه باید در حالت نماز و روزه باشیم.

پنج وقت آمد نماز و رهنمون
عاشقان را فی صلاه دائمون

نه به پنج آرام گیرد آن خمار
که در آن سرهاست نی پانصد هزار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۶۶۹ تا ۲۶۷۰

نماز یعنی هر لحظه به یاد خداوند بودن که اصل وصل شدن و نماز واقعی همین است. و روزه یعنی پرهیز لحظه به لحظه از همانیدگی‌ها و گناهانی که باعث می‌شود ما از این لحظه ابدی اکنون خارج و در دویی ذهن مشغول بازی با همانیدگی‌ها شویم. در واقع همه چیز در این لحظه صورت می‌گیرد و هیچ جای درنگ و شبه‌ای وجود ندارد. چونکه عمر انسان خیلی کوتاه است و انسان در من ذهنی تصور می‌کند، برای زنده شدن به خداوند خیلی فرصت دارد، بنابراین در کاهلی و غفلت زندگیش را سپری می‌کند و کارها را به فردا و فرداها موکول می‌کند.

در بچگی به ما گفته بودند که باید روزه بگیرید. پرهیز از خوردنی‌ها و گناه از قبیل غیبت، دروغ و غیره. این را هم به ما یادآوری کرده بودند فقط در ماه رمضان هست که خداوند «شیطان را غل و زنجیر کشیده و انسان از شر شیطان در امان است. هیچوقت از این آگاه نبودند که انسان با اراده و کمک زندگی قادر است دیو یا همان شیطان را در شیشه حجت کند و هر لحظه می‌تواند به خداوند و زندگی وصل شود و وصل بماند.

شرع بهر دفع شرّ رایّی زند
دیو را در شیشه حجت کند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

شرع برای راندن بدی تدبیری می‌اندیشد و شیطان یعنی نفس اماره را درون شیشه دلیل و حجت می‌اندازد.

تا پری و دیو در شیشه شود
بلکه هاروتی به بابل در رود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۱

حتی دیو و پری نیز در شیشه زندانی می شوند، بلکه هاروت نیز در چاه بابل محبوس می شود. مصراع اول اشاره دارد به مسخر شدن دیوان و پریان به دست سلیمان (ع). آمده است که سلیمان (ع) چند دیو و پری را در شیشه حبس کرده و به قعر دریا افکنده است. پس نتیجه می گیریم هرگاه انسان غرق در اندیشه و افکار همانیده می شود در واقع همان دیو یا پری را به درون خود راه می دهد و با او قرین می شود. و از یاد خدا که اصل هست غافل می شود. شیطان یا من ذهنی در وجود انسان توهمی بیش نیست.

انسان با اراده آزاد خود به آن جان می‌دهد. با اوهامی که در ذهن خود می‌پروراند باعث می‌شود، من‌ذهنی یا همان دیو امور زندگی او را کاملاً در اختیار خودش گرفته و او را هدایت و رهبری کند و عاقبت به قعر فنا و نابودی بکشاند بنابراین با این آگاهی که از برنامه گنج حضور آموخته‌ایم دیگر برای انسان هیچ جای بهانه‌ای باقی نمی‌ماند که خداوند به انسان عقل و اراده آزاد داده تا زندگی‌اش را به دست خودش رقم بزند. البته تمام امور زندگی انسان در دست کن‌فکان و مشیت خداوند هست اما عقل و فهم و شعور زندگی هم در ما نهادینه شده است که راه درست یا غلط را انتخاب کنیم. باشد که جزو گروه هدایت یافته‌گان و رستگاران قرار بگیریم. ان‌شاءالله.

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دست توست بشنوای پدر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۹۷ تا ۳۱۰۰

راه کن در اندرون‌ها خویش را
دور کن ادراک غیر اندیش را

کیمیا داری دواي پوست کن
دشمنان را زین صناعت دوست کن

چون شدي زيبا بدان زيبا رسي
که رهاند روح را از بی کسی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۹۷ تا ۳۱۰۰

صناعت: هنر، کار و پیشه‌ای که در آن تفکر و مهارت لازم باشد.

با عشق و احترام طاهره از تهران



خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۱۶۹ دیوان شمس مولوی، از برنامه ۹۸۱ گنج حضور

رو تُرُش کن که همه رو تُرُشانند اینجا
کور شو، تا نخوری از کفِ هر کور عصا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

چرا مولانا که همواره از خاموشی و فضاگشایی سخن می گوید، در این غزل ما را به ترشروی دعوت می کند؟
زیرا همه انسانها من ذهنی دارند و ترشرو هستند و اگر ببینند کسی دارد به خدا زنده می شود و شادی بی سبب دارد، واکنش نشان می دهند و به او سیلی می زنند. منظور از سیلی زدن اینست که با فکر و عملی که بر اساس همانیدگیست من ذهنی او را تقویت می کنند. مثلا اگر کوری ببیند که کور دیگری از او جلو می زند به او کاری ندارد ولی اگر ببیند که او بیناست و می خواهد از او جلو بزند خشمگین می شود و با عصا بر سرش می کوبد.

من ذهنی کور است و عدم را نمی بیند برای همین اگر با من ذهنی از حضور و خدا سخن بگوئیم و بگوئیم: «جز عدم پناهی نداریم و نباید در این دنیا با پول، همسر، خانواده، شغل، ملک و مقام همانیده شویم»، کور که من ذهنیست با عصای انکار و ستیزه‌اش بر سرمان می‌کوبد و من ذهنی ما را تحریک می‌کند. برای همین وقتی روی خودمان کار می‌کنیم و آینه مرکز ما کامل پاک نشده است باید چراغ حضورمان را پنهان کنیم و مثل من‌های ذهنی، ترشرو و عبوس باشیم تا به ما سیلی نزنند و حضور جمع شده ما را نزدند.

لنگ رو، چونکه در این کوی، همه لنگانند
لته بر پای بیچ و کژ و مژ کن سر و پا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

-لته: پارچه کهنه

بنابرین فهمیدیم در مقابل من ذهنی دیگران و من ذهنی خودمان باید پنهان روی کنیم و پارچه‌ای روی حضورمان بکشیم. و سر و عقل من ذهنی را که می‌خواهد با کمی مولانا خواندن و جمع کردن حضور، معنویت خود را به نمایش بگذارد کژ و مژ کنیم تا پندار کمال ما را نفریبد و در کوی لنگان من‌های ذهنی خفه نکند. هر چند که لنگ لنگان به سوی خدا می‌رویم باید هر لحظه او را بطلبیم و بگوییم: «خدایا جز تو پناهی ندارم».

ای که مرا خوانده‌ای راه نشانم بده
در شب ظلمانی‌ام ماه نشانم بده
-ناشناس

زعفران بر رخ خود مال، اگر مه‌رویی
روی خوب ار بنمایی، بخوری زخمِ قفا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

-قفا: پسِ گردنش

اگر نور خدا بر صورت و مرکزمان می‌تابد و ما را مثل ماه روشن می‌کند مغرور نشویم و با سخن گفتن ارتفاع
نگیریم. شادی و حضورمان را پنهان کنیم و صورتمان را مثل زعفران زرد کنیم تا من‌های ذهنی حسود به ما
آسیب نزنند.

آینه زیر بغل زن، چو بینی زشتی
ورنه بدنام کنی آینه را، ای مولا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

ای بزرگوار وقتی مرکزت آینه شد، مسئولیت پاکی آینه دلت با خودت است. مثلا اگر زشت رویی را دیدی، قضاوت نکن و فضا باز کن و آینه‌ات را زیر بغل پنهان کن. یعنی از گفتن ایرادهای او که مثلا چقدر زشت، حسود، دروغگو و یا بدجنس و حيله گر است بپرهیز، در غیر اینصورت آینه‌ات را بدنام می‌کنی و بدخو و خالی می‌شوی.

تا که هشیاری و با خویش، مدارا می‌کن
چونکه سرمست شدی، هر چه که بادا، بادا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

وقتی روی خودمان کار می‌کنیم و می‌خواهیم با صبر و شکر و پرهیز، هوشیاری جسمی را به هوشیاری حضور تبدیل کنیم باید با من ذهنی مدارا کنیم و آن را انکار نکنیم. بلکه آن را به دارایی فضای گشوده شده که هدایت، امنیت، عقل و قدرت است بسپاریم تا عقل من ذهنی صفر شود و سرمست از عقل زندگی شده. و با تغییر وضعیتها در نقشها نایستیم و مثل آب روان به سوی بحر یکتایی پیش برویم و بگوییم: «در این بحر همه چیز می‌گنجد، من فقط باید فضاگشایی کنم و اتفاقات دنیا را که بازی روزگارست به خدا بسپارم و بگویم هر چه که بادا بادا».

ساغری چند بخور از کف ساقی وصال
چونکه بر کار شدی، برجّه و در رقص دراً

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

ساقی وصال خود زندگیت که با فضاگشایی هر لحظه پیاله ما را پر از شراب عشق و شادی می کند و ما سرمست و رقصان می شویم و با من ذهنی کارافزایی نمی کنیم، از روی همانیدگیها می جهیم و نو می شویم و کار ما آغاز می شود. کاری که با سبب سازی ذهن نیست بلکه در فضای انبساط بدون توقع از کسی در خدمت «بی من» می کوشیم و از هوشیاری خود مراقبت می کنیم.

گرد آن نقطه چو پرگار همی زن چرخ
این چنین چرخ، فریضه ست چنین دایره را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

فریضه: امر واجب

مولانا جسم را به پرگاری تشبیه می کند که در نقطه تسلیم و عدم ثابت است و هر لحظه با فضاگشایی می چرخد تا دایره ای از روزن این لحظه به آسمان درون رسم کند. چنین چرخیدنی که رهایی از همانیدگیهاست، برای انسان امری واجب است تا دایره عدم را بسط دهد.

باز گو آنچه بگفتی که فراموشم شد
سَلِّمَ اللهُ عَلَیْکَ، ای مَه و مَه پاره ما

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

—سَلِّمَ اللهُ عَلَیْکَ: سلام خدا بر تو باد
—مَه پاره: زیبارو

خدایا! می چرخم و فضا باز می کنم تا با ذهن خاموش و گوش سکوت شنو آنچه را که روز الست در گوشم گفתי، دوباره بشنوم. خدایا! مرا ببخش که فراموش کردم از جنس توام. درود بر تو ای زیبایی آفرین درود بر مولانا و ماه رویانی که راه او را ادامه می دهند.

سَلِّمَ اللهُ عَلَيْكَ، اى همه ايام تو خوش
سَلِّمَ اللهُ عَلَيْكَ، اى دمِ يَحْيَى الْمَوْتَى

-مولوى، ديوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

يُحْيَى الْمَوْتَى: زنده مى کند مردگان را

برگرفته از قرآن كريم، سوره هجر.

سلام و درود بر تو اى زندگى كه تمام ارحمتى و بدون هيچ علت و خدمتى ساعت و ايام ما را خوش و مبارك مى كنى. سلام بر رحمت اندر رحمتت كه بر سر ما فرو مى ريزى و با دمت به ما جان مى دهى و روح بى نهايت مى بخشى تا از مرده من ذهنى ما زنده اى بيرون بكشى.

چشم بد دور از آن رو که چو پربود دلی
هیچ سودش نکند چاره و لاحول و لا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ: هیچ نیرو و قدرت نیست مگر به اراده خداوند.

الهی چشم کور من ذهنی که فضای گشوده را نمی بیند، از انسانی که دلش را خدا ربوده و دارد به خودش زنده می کند دور باشد. انسان زنده به حضور نیازی به لاحول گفتن و با ذهن دنبال چاره و سود و زیان گشتن ندارد. اما اگر یک من ذهنی بخواهد دلی را بدست آورد زود با آن همانیده شده و براساس نیاز و شهوتش آن را گدایی می کند و بیچاره می شود. و اگر «لا حول ولا» بگوید برای ارضای ترس و بیشتر کردن همانیدگیست.

ما به دریوزه حُسنِ تو ز دور آمده‌ایم
ماه را از رخِ پرنور بود جود و سخا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

-دریوزه: گدایی
-جود و سخا: بخشش و گرم

خدایا! ما فراموش کردیم که از جنس توئییم، ما بخاطر این فراموشی ناسپاس شدیم و از تو دور شدیم، گدا و ترشرو شدیم. ما به خودمان ستم کردیم ولی تو آنقدر بخشنده و کریمی که ما را با رخ پر نور انسانهای بزرگی چون مولانا آشنا کردی تا مرده ما را زنده کنی، حالا ما گدای آن فضای نور، نور عدم هستییم که پر از زیبایی آفرینندگیست.

ماه بشنود دعای من و کفها برداشت
پیش ماه تو و می گفت: مرا نیز، مها

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

ماه که نور فضای گشوده است دعا و طلبم را شنید، پس دستها را به سوی تو باز کرد. یعنی دیگر تمایلی به نگهداشتن همانیدگیها در من نماند و می خواهم خود را به عنوان بی نهایت و ابدیت که جنس توست شناسایی کنم و هر لحظه در عدم حاضر باشم و بگویم: «ای ماه مرا با نور خودت قرین کن».

مه و خورشید و فلک‌ها و معانی و عقول
سوی ما محتشمان اند و به سوی تو گدا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

ماه، خورشید، سیارات و منظومه‌ها و هر باشنده‌ای که در جهان است همه یک هوشیاری هستند. هر هوشیاری در جهان از جماد، نبات، حیوان و انسان، شکوه و جلال تو را نشان می‌دهند و گدای گرم و بخشش تو هستند. این هوشیاری در انسانی که تاج کرمن را بر سر دارد در زندان ذهن اسیر و خوار شده و فضا را می‌بندد و با ترشروی و ستیزه‌گری، جنگها و ویرانی‌ها می‌کند. حتی عقل خر از عقل من ذهنی بیشتر است زیرا خر بخاطر بیشتر داشتن و حرص و طمع انسانها را نمی‌کشد و بمب اتمی نمی‌سازد و جهان را نابود نمی‌کند.

غیرت لب بگزید و به دلم گفت: خموش
دل من تن زد و بنشست و بیفکند لوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

-تن زدن: خاموش شدن
-لوا: پرچم کنایه از تسلیم است


خدایا! شکر برای غیرت زندگی که لبش را می‌گزد تا مرا به سوی خود بخواند، گاهی با بی‌مرادی بر دلم مهر
خاموشی می‌زند، گاهی در شب تاریک ذهن، ماه نشانم می‌دهد و مرا با بزرگانی چون مولانا و جناب شهبازی و
یاران گنج حضور قرین می‌کند تا دلم از نور عدم پر کنم. پس من هم پرچم تسلیمم را افراشته می‌کنم و در
سجودت می‌نشینم.

سلام و درود بر زندگی و یاران خوش
دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com

